خاطرات قضایی از انگلیسی ها

صادق وزیری، یحیی

پس از شهریور 1320 هنگامی که روس‏ها شمال کشورمان و انگلیسی‏ها مرکز،جنوب و غرب کشورمان را اشغال کرده بودند،از دادگستری آذربایجان به دادگستری کرمانشاه منتقل شدم.در آن زمان‏ وزارت دادگستری به مناسبت‏هایی،مقتضی نمی‏دانست که قضات‏ دادگستری‏های شمال به خصوص آن‏ها که در امور کیفری کار کرده‏ بودند،در نقاط شمالی بمانند،به این جهت من به کرمانشاه منتقل‏ شدم.

تصور می‏کردم به منطقه‏یی می‏روم که مادر دموکراسی دنیا آن را اشغال کرده است.تصادفا چون شغلم دادیاری مقدم شهرستان بود، به جای دادستان هم که هنوز تعیین نشده بود یا اگر هم که تعیین شده‏ بود به جهاتی در کارها دخالت نمی‏کرد،انجام وظیفه می‏کردم.با این‏ حساب طبیعتا با طبقات مختلف مردم و از جمله با ارتش اشغالی هم‏ برخورد داشتم.

در آن زمان کلنل فلیچر نامی از ارتش انگلیس که در کرمانشاه به‏ «حاکم سیاسی»معروف بود،رابط بین ارتش ششم انگلستان و تشکیلات مملکتی ما در مناطق غربی بود و قسمتی از ارتباطش هم‏ به دادگستری مربوط می‏شد.فلیچر معاونی هندی به نام قاضی داشت‏ که مسلمان و اهل هندوستان بود.این شخص هر روز با دو لیست‏ یکی از اداره‏ی آگاهی و یکی هم از تشکیلات ژاندارمری شهرستان‏ کرمانشاه می‏آمد و می‏پرسید:در مورد پرونده‏هایی که در رابطه با ما به دادسرا آمده،چه کرده‏اید؟ما هم می‏گفتیم به بازپرس یا دادیار ارجاع‏ شده،ولی دو سه مورد پیش آمد که باعث رنجش کلنل از من شد.

یکی در مورد دستبردهایی بود که به وسایل ارتباط جمعی ارتش‏ ششم انگلیس که از عراق به غرب و جنوب ایران آمده بودند،زده‏ می‏شد و تصور می‏کردند که دشمنان می‏خواهند وسایل ارتباطی آن‏ها را قطع کنند تا نتوانند به موقع دستورات خود را صادر نمایند.شاید این‏ اتفاق بیش‏تر به دلیل وجود افراد گرسنه‏یی بود که می‏خواستند با فروش چند متر سیم،دو سه نانی خریده و سدّ جوعی نمایند.

پرونده‏یی در این رابطه از اداره‏ی آگاهی ارجاع شده و مدعی بودند که از برزه دماغ(منطقه‏ی مرتفعی در کرمانشاه)،خانه‏های اطراف را دیده‏اند و در خانه‏ها طناب‏های سیمی بوده.ولی صاحبان خانه‏ها گفته‏ بودند این طناب‏ها را ما سال‏هاست که استفاده می‏کنیم،چون در مقایسه با طناب‏های پنبه‏یی دوام بیش‏تری دارند و نمی‏پوسند.علاوه‏ بر این 3 یا 5 متر طناب چه ارزشی دارد که دزدی کنیم؟من پرونده را به آگاهی برگرداندم و گفتم:تحقیق بیش‏تری شود تا معلوم شود در کدام مناطق شهر بیش‏تر سرقت شده و وسایل ارتباطی بیش‏تری قطع‏ گردیده و چه اشخاصی می‏خواهند خرابکاری کنند.

مطلب دیگر این بود که در طاق بستان انباری بود که محل‏ جمع‏آوری و بسته‏بندی خواروبار جیره‏ی سربازان انگلیسی بود. روزی یکی از دژبان‏ها یا به قول کرمانشاهی‏ها،کلاه‏قرمزی‏های‏ انگلیسی ادعا کرده بود من سه نفر کارگر را دیده‏ام که دهانشان‏ می‏جنبد،و پس از بازدید بدنی در جیب‏هایشان چند عدد خرما پیدا کرده‏ام و این افراد را به نام دزدان خرما معرفی کرده بود.من متهمین‏ را آزاد نمودم و پرونده را قابل ارجاع به دادیار و دادستان ندانستم.روز بعد قاضی(معاون کلنل)اعتراض کرد که دزدهای ما را آزاد کرده‏اید،گفتم اگر مسلمان هستید می‏دانید که برای افرادی که از باغی‏ و یا زیر درختی رد می‏شوند.مبحثی به نام«حق المارّه»هست و حال‏ این افراد هم به هنگام کار گرسنه شده و چند عدد خرما خورده یا برداشته‏اند،اگر به ارتش دولت فخیمه ضرری وارد شده من این 5 ریالی نقره را می‏دهم،شما 5/2 کیلو خرما بخرید و از طرف من‏ خدمت کلنل بدهید و از جیبم 5 قرانی را درآوردم که به او بدهم.او نپذیرفت و کلنل هم از این مطلب خیلی ناراحت شد که صادق وزیری‏ جسارت کرده است.

این گذشت تا من ترفیع گرفتم و به ریاست دادگاه شهرستان‏ کرمانشاه که به دادگاه جنحه مشهور بود،منصوب شدم و شنیدم که‏ فلیچر چند نانوا را که متهمین پرونده‏یی بودند،در دفتر کارش شلاق‏ زده بعد هم دادسرای شهرستان کرمانشاه ادعانامه داده و پرونده به نزد من آمد و من هم هریک از متهمین را به زندان قابل خرید محکوم‏ نمودم.آن‏ها استیناف دادند؛اما دادگاه استان حکم مرا تأیید کرده بود که این مسأله هم خیلی خوشایند کلنل نبود.در آن زمان شهیدزاده‏ی‏ دادرس که شخصیتی بسیار محترم و درست‏کار و وارد به امر قضا بود، ریاست دادگاه استان را داشت.چون از مجاهدین صدر مشروطیت بود، به دلیل اعتقاد شخصی مخالف انگلیس و طرفدار آلمان بود،ایشان‏ رادیویی در خانه داشت و چون آن زمان رادیو در همه‏ی خانه‏ها نبود، اکثر روسای ادارات عصرها در خانه‏ی ایشان جمع شده و رادیو گوش‏ می‏کردند.آقای دادرس چون مخالف انگلیس بود،می‏گفت:رادیو لندن را نگیرید و به صدای آلمان گوش کنید و این مطالب از طریق‏ بعضی حاضرین در مجلس به گوش انگلیسی‏ها می‏رسید و به همین‏ دلیل خیلی مورد توجه آن‏ها نبود.ایشان به تقاضای شخصی به تهران‏ منتقل و دادیار دیوان عالی کشور شده بود.رییس دادگستری جدید کرمانشاه چند بار به من گفت که کلنل فلیچر از شما گله دارد،بهتر است به ملاقاتش بروید.گفتم:قاضی دادگستری به دیدن نماینده‏ی سیاسی خارجی نمی‏رود.علاوه بر این نماینده‏ی ایشان آقای قاضی هر روز به ملاقات من می‏آید و جواب می‏گیرد.از این موضوع مدتی‏ گذشت و من به سمت دادستان به سنندج منتقل شدم،در آن هنگام‏ آقای محسن صدر الاشراف وزیر دادگستری بودند.تلگرافی نظر مرا برای دادستانی سنندج جویا شده بودند.جواب دادم هرکجا که وزارت‏ دادگستری مصلحت بداند،می‏روم و خدمت می‏کنم.ابلاغ هم‏ تلگرافی رسید و من جهت خداحافظی به نزد رییس دادگستری رفتم. گفت:اکنون که دیگر قاضی دادگستری کرمانشاه نیستی،برو و فیلچر را ملاقات کن.گفتم:به هر حال قاضی هستم،پس این کار را نمی‏کنم.ولی ایشان بلافاصله با دفتر فلیچر تماس گرفت و گفت‏ صادق وزیری چون قصد ازدواج دارد،به میل خودش به سنندج منتقل‏ شده و حالا می‏خواهد شما را ملاقات کند.فلیچر هم قرار روز بعد را گذاشته بود،به رییس دادگستری گفتم:من که از شما چنین تقاضایی‏ نکرده بودم،به هر حال مرا مجبور به رفتن به ملاقات با فلیچر کرد. روز بعد به دفتر کلنل رفتم-منشی وی با احترام گفت:جناب کلنل‏ منتظر شما هستند،بفرمایید.وارد اتاق شدم،فلیچر از پشت میزش‏ کنار آمد و صندلی را در مقابل خود به من تعارف کرده ایستاد تا من‏ نشستم.بعد گفت:من ابتدا تصور می‏کردم شما هم جزو مخالفین ما هستید و شما را تحت نظر گرفتیم،ولی معلوم شد تنها قصد اجرای‏ قوانین را دارید.گرچه برخی از همکاران شما اظهار می‏داشتند دادستان چون اختیارات دارد،هرطور که دلش بخواهد می‏تواند عمل‏ کند،ولی تو فقط می‏گفتی قانون حکمی را که در مورد نانواها صادر کرده بودی همان شخص تأیید کرد.او را که با کمک من ترفیع گرفته‏ بود،خواستم و گفتم:(لفظ رکیکی به کار برد که من از تکرارش حذر می‏کنم)چه‏طور صادق وزیری در مقام دادستانی اختیارات داشت و اگر می‏خواست می‏توانست ولی شما باید قانون را اجرا کنی؟او را منتقل‏ کردم ولی شما را نگه داشتم و اکنون که به میل شخصی به سنندج‏ می‏روید،ماژور اوکشات در سنندج است.از من خیلی ملایم‏تر است، با او مدارا کنید.گفتم من هرجا که باشم،قانون تکلیفم را تعیین‏ می‏کند و کاری به این‏که کسی ملایم یا خشن است،ندارم.آن روز او به من چیزی گفت که 20 سال بعد به وقوع پیوست.او گفت:صادق‏ وزیری!ای کاش برای قضاوت در انگلیس بودی،این‏جا روزی‏ می‏بینی همین وزارت دادگستری با شما چنان برخوردی خواهد کرد که موجب آزردگی شما خواهد شد.

سال 42 بود و من دادستان انتظامی قضات بودم،در کابینه‏ی‏ امیر اسد اللّه خان علم تصویب‏نامه‏هایی گذرانده بودند که قسمتی هم‏ مربوط به تشکیلات دادگستری بود از جمله این‏که هزینه‏های‏ دادگستری را به دو برابر کرده بودند.در آن تاریخ چنین کاری برای‏ مردم نگران کننده بود.مثلا قبلا کسی که شکایتی به تشکیلات اداری‏ دادگستری و یا به دادستان می‏داد،بدون تمبر بود؛ولی بعد از این‏ تصویب‏نامه‏ها می‏باید 5 تومان تمبر الصاق می‏کردند و این برای افراد کم‏درآمد سنگین بود.چون در آن سال‏ها کارگر روزی 15 ریال مزد می‏گرفت.من‏هم چون دادستان دادسرای انتظامی قضاوت بودم و وزیر دادگستری وقت هم طی بخشنامه‏یی نظرخواهی نموده بود،جواب‏ دادم چون دادسرای انتظامی در صورت شکایت می‏باید اظهار نظر کند، بنابراین اکنون مصلحت نیست چیزی بگویم،روزی وزیر دادگستری‏ تلفنی خواست که پس از اتمام کار به ملاقاتش بروم.من هم آخر وقت‏ به اتاق ایشان رفتم.ایشان گفتند:عده‏یی از قضات با اجرای‏ تصویب‏نامه‏ی مالی موافقند،ولی می‏گویند از صادق وزیری‏ می‏ترسیم!گفتم:قاضی‏یی که از صادق وزیری و امثال او بترسد، صلاحیت شغل قضایی را ندارد،شما آن‏ها را معرفی کنید تا دادگاه‏ انتظامی قضات درخواست انفصال خدمت آن‏ها را از خدمت قضا بکند، چون من جز خدا از احدی نمی‏ترسم.

پرسید در مورد این تصویب‏نامه چه نظری دارید؟گفتم من‏ نمی‏توانم نظرم را بگویم،اگر شکایتی شد و اگر وکیلی یا شخصی‏ دادخواستش کسری تمبر داشته و پذیرفته نشود و شکایت کند،آن‏گاه‏ ما اظهار نظر می‏کنیم.گفت:نه،آقا من می‏خواهم دادگستری را اصلاح کنم و اعلی حضرت فرموده‏اند هر مانعی بر سر راه شماست، بردارید.گفتم:گویا تصور این است که من مانع هستم،البته چند روز قبل از من دکتر عبد الحسین علی‏آبادی دادستان کل کشور را هم تغییر داده بودند،البته ایشان چون استاد دانشگاه هم بودند به ایشان ابلاغ‏ شده بود که تنها به تدریس بپردازند.من گفتم:من از همین امروز در منزل می‏نشینم و دیگر دادستان انتظامی قضات نیستم،قبلا مستشار دیوان عالی کشور بوده‏ام و برمی‏گردم همان‏جا.به منزل رفتم،مشغول‏ خوردن ناهار بودم که زنگ زدند و مستخدم خانه اطلاع داد که از کلانتری یوسف‏آباد(که در نزدیکی منزل من بود)پاسبانی آمده و ابلاغی برای شما آورده،مرا از دادستانی انتظامی قضات به بازرس‏ قضایی تنزل داده بودند یا به قول دوست شوخ‏طبعی شده بودم‏ حاشیه‏گرد خیابان!و این بی‏احترامی زیادی نسبت به من بود.چون من‏ روز بعد به دادگستری می‏رفتم و نیازی نبود که ابلاغ حکم از طریق‏ کلانتری باشد.این را بگویم که این جناب وزیر دو سه روز پس از ورود به دادگستری از کلیه‏ی قضات و وکلا دعوت به عمل آورده بودند تا درد و درمان دادگستری را بیان کنند و در این جلسه بود که اظهار داشتند: وقتی جناب امیر به من گفتند:که اعلی حضرت با وزارت من موافقت‏ فرموده‏اند،من بسیار ذوق زده شدم.من آن زمان هم فکر کردم‏ کلمه ذوق‏زدگی برای وزیر؟!خدا به داد برسد.ایشان پس از وزارت‏ به من گفت:صادق وزیری تو باید معاون من بشوی و پس از این‏که‏ من به نخست وزیری رفتم،تو وزیر خواهی شد.ولی من چنان از جمله‏ی ذوق زدگی ایشان متعجب شده بودم که دیدم کسی نیستم که‏ با چنین کسی همکاری داشته باشم،لذا به دوستانش گفتم که ایشان‏ دور ما را قلم بکشند و همین مطلب او را ناراحت کرده بود که به آن ترتیب با من رفتار کرد که پس از 22 سال به یاد حرف کلنل فلیچر و تحقق پیش‏بینی‏اش در مورد خودم افتادم و از آن تاریخ تا زمانی که به‏ تقاضای خود به بازنشستگی نائل شدم،در خانه نشستم.